

زن‌ها از کی تنها میشوند؟

نگاهی به کتاب مریلین مونرو سر جردن

زهرا مشتاق

گروه هنر "مادران و دختران" / يك موقعیت تحلیل‌برنده برای زنی که تا مرز از هم فروپاشیدگی روحی پیش می‌رود و هیچ حمایتی دریافت نمی‌کند. زنی که روزگاری خواسته‌ها و علایقی داشته و برای رسیدن به آنها تلاش کرده، اکنون در چیدمان يك تقویم غذایی، پخت‌وپزی ملال‌آور، تلخ و افسرده‌وار را تمرین می‌کند. با موجوداتی که در ذهنش با بی‌توجهی‌هایی که به او داشته‌اند؛ هر يك تبدیل به هیولاهای کوچک و بزرگی برای آزار او شده‌اند. حتا دوقلوهایش که با يك «چی» تصغیر از هم منفک میشوند، کارکرد مهربانانه‌ای که يك فرزند باید نسبت به مادر داشته باشد، از دست می‌دهند و تبدیل به عنصری برای رنج، اندوه و استهزای او میشوند. داستان پر از نشانه‌هایی است که معلوم می‌کند يك زن چگونه و چطور می‌تواند با خود و جهانی که در آن زیست می‌کند و تمام آدم‌هایش و اشیایش بیگانه شود و از درون با صداهای ترسناک مکرر شکاف بردارد و نابود شود. کاربرد غذاهای نام‌آشنا که در ذهن مخاطب می‌تواند هماهنگ با خاطره‌های خوشایند از آن غذا و هم‌سو با میل و ذائقه او باشد، در اینجا تبدیل به ترومایی برای قورمه‌سبزی‌های یخ‌زده‌ای می‌شود که یادآور چیزهای بزرگ و کوچک تلخ است. قورمه‌سبزی‌هایی که می‌تواند عطر جاافتادگی‌اش تمام ساختمان را پر کند، در عین حال می‌تواند با پیاز و گوشت و سبزی یخ‌زده در کنار برف‌آلود بودن همه خریدها، روی گاز خاموش و در قابلمه‌ای که هیچ‌چیز در آن نیست پخته شود و حاصلش چیدمان اندوه‌زا از موقعیت شکننده زنی باشد که پاهای کبره‌بسته‌اش از زیر ملافه‌های چرک بیرون زده است. مریلین مونرو سر جردن، هم چنانکه در عالم واقعیت، این شخصیت مشهور سینما نیز در زندگی واقعی‌اش، زنی تنها و غمگین بود و در جوانی «بار سنگین هستی»، او را به افسردگی و مرگ رساند؛ اینجا نیز زن قصه ما که وامدار المان‌هایی از اوست، خود را تسلیم مرگی دردناک می‌کند. اما حتا مرگ هم نمی‌تواند حقارت عمیق‌شده يك زن را تسلائی ببخشد وقتی در تیتراک خبر خلاصه و فراموش می‌شود. وقتی در کاغذ روزنامه‌ای تیتراک، وسیله‌ای می‌شود برای پاک کردن استفراغ زن همیشه حامله یا هر چیز چندش‌آور دیگر. زندگی برای زن قبل و بعد از دماوند است. قبل از مردی که شبیه پلیس‌های امریکایی است و به

جايي نگاه مي‌کند و به جايي ديگر شليك مي‌کند، قبل از اسمش را نبر، قبل از داريوش و كيك هويج قنادي هانس. حتا شايد قبل از زن شدنش، ديده نشدن، او را جرعه‌جرعه نوشيده است و بعد بوهاي رنگارنگ فر دوران مجردي که حالا تبديل به کمدي شده است که روي تلفن سبز رنگش که شماره‌گير سياه‌رنگ دارد دو عدد زوج ۸۸ که مي‌تواند خوشبختي بياورد، صداي خنده و کساني را که ديگر نيستند يا شکلشان تغيير کرده را در گوش زن زنده کند و او را در ملحفه اندوه و از هم پاشيدگي روي، محکم‌تر طناب‌پيچ کند تا زخم گلويش که همچون رد طناب دار است و با هيچ کرمي محو نمي‌شود، او را بيشتتر برملا کند.

کلاره عباسي
مريلين مونرو
سرچردن!



همه خانه به شکل دردناكي سرد است. فقط ميشود روي زمين آشپزخانه مچاله شد و کف پا را درست در جايي قرار داد که لوله‌هاي گرم از آن مي‌گذرند. براي ديگران، به خصوص براي آقاي دکتر و دوقلوها او در دستورهائي که هر صبح روي در يخچال گذاشته ميشود، خلاصه است. گويا دستورالعملهاي روزانه براي يك خدمتکار باشد. بي‌آنکه بتواند از دستورات سرپيچي داشته باشد. چون حد و اندازه او همان‌قدر ديده شده است. جاي او را منشي چشم لجنی آقاي دکتر گرفته که به شکل عجيبی دلسوز است و حتا يادش نمي‌رود که براي تولد بچه‌ها يك سبد بزرگ پر از جاي کادو و شکلات درست کند و حضور مرئي و در عين حال نامرئيوارش که حتا دوقلوها را نيز گويا از آن خود کرده، نتيجه احوال دگرگون‌شده اوست که با سرعتي مرگبار مي‌رود تا تيتريک خبر در روزنامه‌هاي شهر شود. «[خودکشي يك زن وسط اتوبان مدرسي](#)» تنها جاي امن و گرم تواليت است. به خصوص آنکه درش قفل دارد و بسته ميشود. يعني حریم. يعني زني در دورترين لايه ذهنش در جست‌وجوي گرما و آرامش است. حتا در جايي چون تواليت و نشستن بر کاسه‌اي که اغلب تشت کوچکي از خون است و بواسير ناراحت‌کننده. اما بازهم جاي دنجي است.

داستان انباشته از اشارات و کنایات ضمنی و شفاف است و نشانه‌هایی معلق در گام‌هایی به فاصله بودن تا مرگ، هویداترین آنها بی‌بی است. بی‌بی که در پایانی‌ترین لحظه حضورش که حتا خرخر کردن‌هایش نیز برای زن، دستاویزی است برای آویختن؛ تبدیل به يك استخوان میشود با روکشی از نایلون. او کیست؟ چرا به اعداد زوج پناه می‌برد و چرا عددهای غیر همگون برایش خوششانسی نمی‌آورد؟ چرا کاغذهای توی کیفش همیشه مجاله است؟ و چرا خانه‌اش در کنار بوی کشك و بادمجان، زرشك پلو با مرغ یا حتا خورشت کرفس یا آبگوشت، با کمی بوی چاه توالت آمیخته است؟ چرا از چیزهای تکراری دچار میگرن و خشم میشود؟ میومیوی گربه‌ها، یا چرا بعضی جاها برایش مثل پناهگاه‌های دوره جنگ است. شبیه آژیر قرمز. یا صداهای عجیب و غریب از مقعد زن همسایه بالایی. یا بالا آوردن زمین همسایه روی او. یا آرزویش برای داشتن يك کاناپه به رنگ جیغ. یا حتا عاشق شدن و دوباره دیده شدن.

زن‌ها از کی تنها میشوند؟ از کی دیده نمی‌شوند؟ چرا این منشی‌ها تمام نمی‌شوند؟ چرا همه جا هستند؟ چرا هم می‌توانند آدم بزرگ‌ها و هم بچه‌ها را هم بدزدند؟ چطور خانه‌ای میشود به اندازه جهنم، زمهریر و سرد شود؟

ماتيك خیلی خیلی قرمز حتا وقتی محکم به لبها کوبیده شود و حتا وقتی با لاک پرننگ قرمز روی ناخن‌ها بدرخشد و حتا وقتی دکلره جواب دهد و حسابی زن‌ها را بلوند کند؛ چیزی از تنهایی و رنج عمیق و ته‌نشین شده آنها نمی‌کاهد و هیچ‌چیز، دقیقا هیچ‌چیز نمی‌تواند آن گلایلهای زشت و پلاسیده را از زندگی‌اش محو سازد و درست برای همین است که تیترو روزنامه‌ای میشود که تمام ارزشش در مجاله شدن و زدودن يك ناپاکی است؛ خودکشی يك زن وسط اتوبان مدرس. آن زن می‌تواند همه ما باشیم، همه.